

# ناظر جرم، شریک جرم است

## دنيس كلاین

حدود ساعت 3 صبح یکی از نخستین روزهای بهار سال 1964، کیتی جنوزهی 28 ساله مثل همیشه از میخانهی محل کارش در نیویورک سیتی به خانه برگشت. پس از پارک کردن خودرو در تاریکی به طرف خانه رفت اما ناگهان مهاجمی به او حمله کرد، از صحنه گریخت و پس از مدتی برگشت و دوباره به او تعرض کرد. جنوزه چند بار فریاد کشید و کمک طلبید. بعضی از همسایه‌ها بعدها گفتند که صدایش را شنیدند اما هیچ‌یک به یاری او نشتافتند. سرانجام، مهاجم جنوزه را به حال خود رها کرد و او جان باخت. روزنامه‌ی «نیویورک تایمز» ابتدا با این قتل مثل هر قتل دیگری برخورد کرد: جنوزه یکی از دیگر قربانیان حملات وحشیانه در خیابان‌های نیویورک بود. اما دو هفته‌ی بعد، گزارش این قتل در صفحه‌ی اول این روزنامه منتشر شد. پای هیچ کشف خیره‌کننده‌ی جدیدی در میان نبود اما این بار چارچوب خبر فرق داشت: همسایه‌ها کجا بودند؟ چطور دلشان آمده بود بی‌رحمانه فریادهای قربانی‌ای را که خواهان کمک بود نادیده بگیرند؟ در نتیجه، آنچه ظاهراً چیزی جز یک قتل فجیع دیگر نبود به پرونده‌ی قتلی جنجالی تبدیل شد. نام جنوزه بر سر زبان‌ها افتاد و به پرونده‌ای مناقشه‌انگیز درباره‌ی ناظران و سکوت همدستانه‌ی آنها گره خورد. ساکنان موبری، یک مجتمع مسکونی در ناحیه‌ی کوئینز در آن سوی خیابان محل وقوع قتل، در وضعیت ناگواری قرار گرفتند زیرا مجبور بودند که در برابر انتقادات بین‌المللی از خود دفاع کنند. آنها تأکید می‌کردند که ساعت سه صبح بوده و خواب بوده‌اند - افزون بر این، می‌گفتند که پنجره‌ها را محکم بسته بودند تا از گزند سرما در امان بمانند. بعضی از آنها ادعا کردند که حتی اگر به پلیس زنگ می‌زدند، پلیس واکنش نشان نمی‌داد و آن را صرفاً یک قتل خیابانی دیگر می‌شمرد.

اکنون مجرم شمردن ناظر جرم ریشه گرفته و پا دوانده است. به مرور زمان، شمار فزاینده‌ای از فعالان و اندیشمندان، بی‌درنگ از محکومیت ناظران جرم سخن گفته‌اند. آبی هافمن، فعال اجتماعی آمریکایی، می‌گفت: «شما می‌پرسید: "تکلیف ناظران بی‌گناه چیست؟" اما ما در زمانه‌ای انقلابی به سر می‌بریم. اگر ناظرید، بی‌گناه نیستید.» هانا آرنست، فیلسوف سیاسی، در دهه‌ی 1960 با اشاره به الزامات رفتار مدنی چنین نوشت: «مسئولیت غیرمستقیم ما در قبال کارهایی که نکرده‌ایم، و به گردن گرفتن پیامدهای کارهایی

که هیچ نقشی در آنها نداشته‌ایم، هزینه‌ای است که برای این واقعیت می‌پردازیم که نه در تنهایی بلکه در میان دیگر شهروندان زندگی می‌کنیم.»

سخن گفتن از مسئولیت ناظران چنان رواج یافت که منتقدان را به مخالفت واداشت. ویکتوریا بارنت، نویسنده‌ی **کتاب ناظران: وجدان و همدستی در دوران هولوکاست (1999)**، پرسید: «در پس سکوت چه نهفته است؟» به عبارت دیگر، او به طور ضمنی می‌گفت که سکوت ناظران معلول ترس یا حمایت از عامل جرم است. هنریک اِدِگرن، دانشور دیگری که آثاری درین باره نوشته است، ناظران را تبرئه می‌کند و می‌گوید که عدم مداخله‌ی آنها اغلب ناشی از زور و اجبار است. در سال 1968، دو روان‌شناس اجتماعی به نام‌های جان دارلی و بیب لاتانه با ارائه‌ی نظریه‌ای تجربی **استدلال کردند** که ناظران از مداخله می‌پرهیزند چون فکر می‌کنند که دیگران مداخله خواهند کرد.

با وجود این، اکنون پیش‌فرض غالب این است که ناظران جرم مسئولیت دارند. اکنون نوع‌دوستی حکم به مداخله می‌دهد تا مبادا دامن «آدم‌های شریف» به گناه آلوده شود. اکنون این را به عنوان نوعی اصل موضوعه پذیرفته‌اند که ناظران باید مداخله کنند، و چنین کاری نمونه‌ی عالی رفتار مدنی است. بر عکس، این را مقایسه کنید با تصویری از قتل عام نژادی تولسا در سال 1921 در اوکلاهما: زنان و مردان [سفیدپوست] با بی‌خیالی به کار خود مشغول‌اند در حالی که [بخش‌هایی از] شهر در آتش می‌سوزد و نژادپرستان سرگرم کشتار سیاهان‌اند. [تصاویر به دار آویختن سیاهان نیز گویاست: تماشاچیان نه تنها بی‌تفاوت نیستند بلکه با شادمانی تمام‌عیار ناظر این واقعه‌ی دل‌خراش‌اند. نازی‌ها اصرار داشتند که تصویر تماشاچیان را هم در اسناد آزار و اذیت بگنجانند. بی‌تردید ادگرن درباره‌ی خطرات مداخله درست می‌گوید اما همین‌قدر هم احتمال دارد که تماشاچیان آلمانی احساس کرده باشند که بخت با آنها یار بوده که در طرف درست تاریخ ایستاده‌اند؛ حتی شاید مجذوب این امر بوده‌اند که نازی‌ها با چنان صراحت و قاطعیتی تعیین می‌کردند که چه کسی به آلمان جدید تعلق دارد و چه کسی بیگانه است. تصاویر دیگری از دوره‌ی نازی نشان می‌دهد که تماشای جنایت، اگر نگوئیم تجربه‌ای لذت‌بخش، دست‌کم رفتاری پذیرفته شده بود و نقش‌اش اغلب این بود که ناظران را به گروهی از خودی‌های ممتاز و برتر تبدیل می‌کرد. برای مثال، در عکس‌های «شب شیشه‌های شکسته» توجه‌مان به رهگذرانی بی‌اعتنا به تخریب اموال یهودیان جلب می‌شود و تماشاچیان را می‌بینیم که مات و مبهوت به کنیسه‌ای اسیر شعله‌های آتش چشم دوخته‌اند.

عجیب اینکه دوران نازی نقشی محوری در برانگیختن افکار عمومی علیه ناظران خاموش داشت. در آن دوره قربانیان صدای خود را به گوش دیگران می‌رساندند. در سال 1935، یواخیم پرینز، یکی از رهبران جامعه‌ی یهودیان آلمان، یکی از نخستین نوشته‌ها در محکومیت ناظران خاموش را منتشر کرد. در آن زمان، پس از دو سال وقفه در یهودستیزی دولتی، نژادپرستی دوباره رو به اوج بود. قوانین بدنام نورمبرگ، که اندکی بعد در همان سال وضع شد، آپارتاید ملی را به قانون تبدیل کرد. به نظر پرینز، یهودیان به شکل خطرناکی آسیب‌پذیر بودند اما سکوت هم‌وطنانشان نیز به همان اندازه نگران‌کننده بود:

«یهودیان شهرهای کوچک، که در ناحیه‌ی بازار بدون هیچ همسایه‌ای زندگی می‌کنند، و کودکانشان به مدرسی جدا از دیگر کودکان می‌روند احساس انزوا می‌کنند...». این «شاید بدترین سرنوشتی است که می‌تواند نصیب کسی شود» - به همان بدی خود آزار و اذیت.

یهودیان، که اوضاعشان در دوران جنگ جهانی دوم بدتر شد، با شدتی یکسان به مهاجمان و تماشاچیان بی‌اعتنا اعتراض می‌کردند. در سال 1944، تادئوش اوبرسکی از مخفی‌گاه خود در ورشو دولت در تبعید لهستان را به باد انتقاد گرفت:

«چرا در سال 1939 به لهستانی‌ها دستور ندادند که به یهودیان کمک کنند تا از دید آدمکش‌های آلمانی پنهان شوند؟ چرا ساکت ماندند؟ چرا اجازه دادند، و هنوز اجازه می‌دهند، که ما را نابود کنند؟... مردم لهستان به سه و نیم میلیون یهودی خیانت کردند. این واقعیتی است که در آینده مورخان به آن خواهند پرداخت.»

اوبرسکی در حالی این سخنان تلخ را درباره‌ی دولتمردان نالایق و شهروندان عادی بر زبان آورد که دیگر امیدی به زنده ماندن نداشت.

بعید است که چرخش از بی‌گناه شمردن ناظران به مجرم شمردن آنها در دوران نازی شروع شده باشد. باید تحقیقات بیشتری درباره‌ی تاریخ پیدایش مفهوم ناظران انجام شود تا بتوان با اطمینان از این امر سخن گفت. برای مثال، آیا سیاه‌پوستان در آمریکا از همسایگان سفیدپوست خود خواسته بودند که از آنها در برابر نظام‌های برده‌داری و تبعیض و تفکیک نژادی محافظت کنند؟ تا پیش از بسیج جنبش حقوق مدنی در دهه‌های 1950 و 1960، چندان شواهدی از این امر در دست نیست. تازه در آن زمان هم سیاه‌پوستان عمدتاً به این دلیل چنین کردند که هولوکاست و میراثش از شریک جرم بودن ناظران پرده برداشت. در سال 1963، مارتین لوتر کینگ جونیور گفت که «هر چند کمک کردن و تسلی دادن به یک یهودی در آلمان هیتلری "غیرقانونی" بود... اگر من در آن زمان در آلمان می‌زیستم به برادران یهودی‌ام کمک می‌کردم و به آنها تسلی می‌دادم.» در آن زمان، «لیبریتز»، نشریه‌ی تندروی سیاه‌پوستان، اغلب به پیامدهای انفعال در دوران هولوکاست اشاره می‌کرد تا سیاهان را به کنش و فعالیت برانگیزد.

از نظر تاریخی، یهودیان اروپایی تصور نمی‌کردند که هرگاه همگی به خطر بیفتند، همسایگانشان از کمک به آنها دریغ خواهند کرد. اشاره‌ی اوبرسکی به خیانت مهم است. نظام موجود برای یهودیان مطلوب بود. رهایی قانونی آنها از گتوهای قرون وسطایی، از اواخر قرن هجدهم تا اواخر قرن نوزدهم، نویدبخش به رسمیت شناختن شهروندی یهودیان بود که آنان را از محافظت‌های برابر تضمین‌شده‌ی قانونی بهره‌مند می‌کرد. نامعقول نبود که یهودیان انتظار داشته باشند که قانون، اگر نه در برابر حکومت بلکه در برابر

دیگر آلمانی‌ها، از آنها محافظت کند. به قول پرینز: «اگر احساس نمی‌کردیم که زمانی همسایگانی داشتیم، انزوا این‌قدر دردناک نبود.»

بر عکس، آمریکایی‌های سیاه‌پوست گزینه‌ای جز اتکا به دیگر سیاه‌پوستان آمریکایی نداشتند. برخی حتی به شکل متقاعدکننده‌ای استدلال می‌کنند که چنین کاری عاقلانه‌تر است زیرا اتکا به کمک دیگران سیاه‌پوستان را در چنگ همسایگان دمدمی مزاحشان گرفتار می‌کرد، سیاستی که در نهایت به ضرر یهودیان تمام شد. با نگاهی به گذشته می‌توان گفت که یهودیان از سادگی خود پشیمان شدند. یهودیان انتظار نداشتند که هموطنان‌شان آنها را تنها بگذارند، و همین امر به آنها آسیب رساند. به نظر ولادیمیر یانکلوویچ، از بازماندگان هولوکاست، به حال خود رها شدن «یکی از هولناک‌ترین جنبه‌های عذاب آنان» بود. سیمون ویزنتال، یکی دیگر از بازماندگان هولوکاست، نوشت: «پدران ما پاورچین‌پاورچین از گتوهای [پیشامدرن] بیرون رفته و به دنیای آزاد قدم نهاده بودند. آنها به سختی کوشیدند و آنچه در توان داشتند به کار بستند تا هم‌وعان‌شان آنها را به رسمیت بشناسند. اما این تلاش‌ها بیهوده بود.» ویزنتال هم مثل پرینز درد خیانتی خفت‌آور بر جان‌سنگینی می‌کرد.

گفتمان مجرم شمردن ناظران در دهه‌ی 1960 فراگیرتر شد. از بی‌اعتنایی ناظران به شدت انتقاد می‌شد. تماشاچیان برای انفعال‌شان دلایلی ارائه می‌کردند تا خود را تبرئه کنند اما قربانیان چنین دلایلی را نمی‌پذیرفتند: به نظر آنها ناظران صد در صد شریک جرم بودند. کینگ، در زندانی در بیرمنگام، چنین نوشت: «باید بر این نسل افسوس خورد، نه تنها به خاطر گفتار و کردار زشت آدم‌های بد بلکه به خاطر سکوت هولناک آدم‌های خوب.» یهودیان بازمانده از هولوکاست هم صریح و بی‌پروا بودند. در راهپیمایی بزرگ آن سال به سوی واشنگتن، پرینز، که آلمان را ترک کرده و شهروند آمریکا شده بود، سخنانی مشابه با سه دهه‌ی قبل بر زبان آورد:

«وقتی در دوران حکومت هیتلر، یکی از خاخام‌های جامعه‌ی یهودیان برلین بودم... مهم‌ترین چیزی که آموختم... این بود که تعصب و نفرت مهم‌ترین مشکل نیست. مهم‌ترین، شرم‌آورترین، ننگین‌ترین و غم‌انگیزترین مشکل، سکوت است. ملت بزرگی که تمدن بزرگی آفریده بود به ملتی تماشاچی تبدیل شده بود... آمریکا نباید به ملتی تماشاچی بدل شود. آمریکا نباید ساکت بماند.»

در دهه‌ی 1960، بازماندگان هولوکاست شروع به انتشار روایت‌های خود برای مخاطبی کردند که عمدتاً بی‌اعتنا بود: یانکلوویچ در سال 1967، ویزنتال در سال 1969، و ژان آمری، یکی از فکورترین زندگی‌نامه‌نویسان، در سال 1966. بعدها آمری با طنزی تلخ نوشت: «انتظار کمک داشتن و کمک را قطعی پنداشتن یکی از تجربه‌های بنیادین بشر است...» آرتور مورس، روزنامه‌نگار آمریکایی، در تحقیق خود وقتی شش میلیون جان باختند: گاه‌شمار بی‌اعتنایی آمریکایی بر شریک جرم بودن ناظران صحنه گذاشت: «باید بفهمیم که هولوکاست چطور در گذشته اتفاق افتاد - نه تنها با توجه به قاتلان و مقتولان بلکه

با توجه به ناظران.» در پرتو خاطره‌ی هولوکاست، تماشاچیان به شریک جرم تبدیل شدند زیرا در انجام وظیفه به شکلی مهلک قصور کرده بودند.

مثال جنوزه حاکی از تأثیر خاطره‌ی هولوکاست بر مجرم شمردن ناظران است. تبدیل این قتل به داستانی درباره‌ی تماشاچیان بی‌اعتنا ایده‌ی ای ام روزنتال، دبیر بخش اخبار کلان‌شهر نیویورک در نیویورک تایمز، بود. نویسندگان مقالات یک‌صدا به انتقاد از تماشاچیان پرداختند، دل‌مشغولی‌ای که بیش از یک سال بر خود این قتل سایه انداخت. روزنتال، که در اواخر دهه‌ی 1950 خبرنگار این روزنامه در ورشو بود، از آشویتس دیدار کرده و در گزارش خود نوشته بود که روی گرداندن از این فاجعه «و چیزی نگفتن یا نوشتن دردناکترین کار» است.

همان‌طور که در **کتاب‌ام روایت‌های موقت بازماندگان انهدام دوران نازی: دومین رهایی (2018)** گفته‌ام، ما باید در تبیین انفعال تماشاچیان به نظرات قربانیان هم توجه کنیم. قربانیان توجه ما را به این واقعیت جلب می‌کنند که ناظران در اقدامی سرنوشت‌ساز آنها را به حال خود رها کردند؛ اما علاوه بر این، از همسایگانی سخن می‌گویند که زمانی روی آنها حساب کرده بودند و، مهم اینکه، هنوز هم چشم به راهشان هستند. عجیب آنکه این علاقه در مورد خود ناظران هم صدق می‌کند. برای مثال، نامه‌هایی را در نظر بگیرید که ماه قبل پس از انتشار خبر درگذشت سوفیا فارار در نیویورک تایمز چاپ شد. فارار یکی از ساکنان کوئینز بود که در آن صبح زودهنگام سال 1964 صدای فریادهای جنوزه را شنید و به یاری او شتافت. جیمز سولومون، کارگردان مستند **شاهد (2015)**، که به این واقعه می‌پردازد، گفت: «اقدام حماسی سوفیا فارار نشان می‌دهد که داستان بی‌اعتنایی شهرنشینان پیچیده‌تر از آن است که بتوان روایت بیش از حد ساده‌شده‌ای از آن ارائه کرد.»

رفتار فارار، بیش از آنکه روایت رایج را پیچیده‌تر کند، نشان می‌دهد که تماشاچیان، به‌رغم حفظ فاصله‌ی خود، اغلب چه احساسی دارند. به قول نویسنده‌ی یکی از این نامه‌ها: «نصب مجسمه‌ی فارار در کیو گاردنز [در کوئینز] الهام‌بخش خواهد بود و به تماشاگران شفقت و امدادسانی به نیازمندان را یادآوری خواهد کرد.» شخص دیگری نوشت: «مطالعه‌ی روایت‌های مربوط به بی‌پار و یاور ماندن کیتی جنوزه به شکل‌گیری ارزشی در من کمک کرد. از آن پس تصمیم گرفتم به محض اینکه به خودم گفتم «کسی [باید...] کاری بکند»، خودم آستین بالا بزنم و دست به کار شوم. به این اصل پایبند مانده‌ام در زمانه‌ای که به راحتی از جامعه‌ی مدنی کناره می‌گیریم و به دژهای قبیله‌ای خود پناه می‌بریم، به نظرم مجرم شمردن بی‌درنگ تماشاچیان ناشی از احساس عمیق‌تری است - میلی شدید، اگر چه دلهره‌آور، به کمک به نیازمندان، میلی که اگر به خاطر احتیاط مبتنی بر پرهیز از خطر نبود، بر انفعال غلبه می‌کرد. از هر چه بگذریم، این میل «یکی از تجربه‌های بنیادین بشر است.»

برگردان: عرفان ثابتی

منبع سایت آسو